نسیم جنوب

www.nasimjonoub.com

سال بیست و پنجم – شماره ۱۰۱۳

چهارشنبه ۱۹ مرداد ۱۴۰۱ ۸ صفحه – ۲۰۰۰ تومان

(مبلغ فروش به کیوسک مطبوعاتی تعلق میگیرد)



بوشهر در گذرگاه تاریخی فرهنگ و هنر

استاد محمد رضا نعمتی زاده؛ آنِ یکه سِوارِ کلِمه

مصاحبه نسیم جنوب با حسین پورصفر، نویسنده بوشهری:

ایام یادگیری سرمشق های زندگی



کاری برازنده پیشینه تمدن پارس

حضور موفق تیم علمی و پژوهشی ستاره شناسی ایران با حضور ستاره شناسان بوشهری در مجمع عمومی بین المللی ستاره شناسی

وعده استاندار بوشهر:

یک هزار قطعه زمین برای احداث مسکن در اختیار جوانان بوشهری قرار می‌گیرد

استاندار بوشهر گفت: تا آغاز هفته دولت (در کمتر از یک ماه آینده) یکهزار قطعه زمین‌ها برای ساخت واحد مسکونی یک طبقه در اختیار جوانان این استان قرار می‌گیرد.

به گزارش خبرنگار ایرنا، احمد محمدی‌زاده در نشست شورای اداری استان بوشهر بیان کرد: این طرح که از مدت‌ها پیش هدف‌گذاری و برنامه ریزی شده بود از امروز در بندر ریگ با انعقاد قرارداد واگذاری این زمین ها آغاز شد.

وی اظهار کرد: در زمان حاضر حداقل قیمت یک متر مربع زمین در شهرستان‌های استان بوشهر ۲ میلیون تومان است که با واگذاری ۲۰۰ متر زمین ۴۰۰ میلیون تومان به جوانان برای احداث مسکن کمک می‌شود و می‌توانند ۲۰ سال بعد اقدام به کوبیدن و احداث واحدهای آپارتمانی برای تامین مسکن فرزندان خود کنند.

استاندار بوشهر افزود: دستگاه‌های صنعت، معدن و تجارت، میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی و جهاد کشاورزی هر چه سریعتر زمین‌هایی که برای انجام پروژه‌های مختلف به بخش خصوصی واگذار شده اما با گذشت مهلت اقدامی در آن صورت نگرفته را شناسایی و تعیین تکلیف کنند.

محمدی‌زاده به عنوان یکی دیگر از مصوبه‌های این نشست تاکید کرد: روند حرکت و استقرار جمعیت شهرستان دشتی به سمت نوار ساحلی باید با ساخت مسکن، واگذاری زمین و دیگر امکانات اجرایی شود و مجموعه پارس شمالی که در این منطقه قرار دارد نیز وارد مدار می‌شود و نقش موثری در صنعت و اشتغال این منطقه خواهد داشت.

استاندار بوشهر با بیان اینکه حدود ۷۰ درصد از اعتبارات در وزارتخانه‌ها تمرکز یافته است، گفت: مدیران دستگاه‌های اجرایی این استان برای جذب این اقدامات به صورت جدی اقدام کنند و هر مدیر در هفته یکبار برای رایزنی در این زمینه به تهران سفر کند.

محمدی‌زاده اضافه کرد: همچنین مدیران برای استفاده از ظرفیت اعتبارات ملی، مدیر سازمان، وزیر یا مسئول کشوری دستگاه خود را به استان دعوت کنند تا برای تامین اعتبار پروژه‌ها بررسی و رایزنی صورت گیرد.

وی با اشاره به ضعف‌های زیرساختی اداره کل انتقال خون استان بوشهر، تاکید کرد: اعتبار لازم برای راه‌اندازی مجدد آزمایشگاه غربالگری این مرکز باید در تعامل با رئیس برنامه و بودجه استان بوشهر و سازمان انتقال خون کشور اقدام شود.

محمدی زاده الحاق اراضی به شهرک‌های صنعتی جم، بوشهر ۲ و برازجان را تا هفته دولت خواستار شد و گفت: اقدامات لازم برای اجرایی شدن شهرک صنعتی عسلویه تا مهر ماه پیش رو انجام شود.

وی افزود: برق رسانی به شهرک‌های صنعتی دلوار، دیلم و تنگستان از محل مسئولیت‌های اجتماعی صنایع تامین می‌شود.

استاندار بوشهر مصوب کرد: اتاق بازرگانی استان بوشهر باید برنامه ریزی کند تا در نیمه دوم امسال ۱۰ نمایشگاه در محل دائمی نمایشگاه‌های بوشهر برای رفع نیازهای مردم این استان برگزار کند و در شهریورماه امسال و پیش از بازگشایی مدارس نیز نمایشگاه پوشاک عفاف و حجاب، کیف و کفش در همه شهرستان‌های این استان برپا شود.

کاهش جمعیت میگو در زیستگاه‌های این آبزی در خلیج‌فارس

درحالی که صید میگو در خلیج‌فارس از ۱۸ مرداد ماه آغاز می‌شود رئیس پژوهشکده میگو کشور در استان بوشهر از کاهش جمعیت میگو در ذخایر و زیستگاه‌های این آبزیان در خلیج‌فارس خبر داد.

به گزارش خبرگزاری تسنیم ازبوشهر، یکی از ظرفیت‌های مهم خلیج‌فارس که زندگی و معیشت مردم استان بوشهر با آن گره خورده است صید آبزیان است.

استان بوشهر با داشتن طولانی‌ترین مرز دریایی با خلیج‌فارس و سواحل ظرفیت‌های مهمی در عرصه‌های صید، صیادی، سرمایه‌گذاری، اقتصادی، آبزیپروری و تجارت دریایی فراهم کرده است.



صید و صیادی آبزیان از جمله قابلیت‌های خلیج‌فارس است که بوشهری‌ها سالانه افزون بر ۶۰ هزار تن انواع آبزیان از آن صید و به بازارهای مختلف داخلی و خارجی عرضه می‌کنند.

میگو یکی از آبزیان دریایی است که روش صید آن با دیگر آبزیان تفاوت دارد ترال یا کف روب روش صید میگو است که این روش به سبب صدمه وارد کردن به ذخایر و زیستگاه آبزیان در دنیا منسوخ شده ولی هر ساله برای صید میگو زمانی با روش ترال در مدت محدودی در خلیج‌فارس آزادسازی می‌شود.

به گفته مدیرکل شیلات استان بوشهر زمان آزاد سازی صید میگو از ۱۸ مرداد برای قایق‌ها و ۱۹ مرداد ماه برای لنج‌های سنتی آزاد می‌شود و صید آبزیان در خلیج‌فارس برای کشتی‌ها ممنوع است.

۲ هزار قایق و لنج با صدور مجوز صید راهی دریا می‌شوند

علی بازدار با بیان اینکه زمان صید میگو در کمیته تخصصی صید این آبزی بر اساس نتیجه تحقیقات گشت‌های پژوهشکده میگو کشور تعیین می‌شود اظهار داشت: بر اساس برنامه‌ریزی حدود ۲ هزار قایق و لنج با صدور مجوز صید راهی دریا می‌شوند.

وی بیان کرد: مجوز صدور میگو در ۲۵ بندر و اسکله صیادی استان بوشهر صادر می‌شود و با شناور بدون مجوز صید برخورد قاطع قانونی و قضایی می‌شود.

در همین حال رئیس پژوهشکده میگو کشور در استان بوشهر از کاهش میگو در ذخایر و زیستگاه‌های این آبزیان خبر داد.

عقیل دشتیان‌نسب با اشاره به نتیجه گشت تحقیقات وضعیت ذخایر و زیستگاه میگو در خلیج‌فارس خاطر نشان کرد: نتیجه گشت‌های تحقیقاتی نشان می‌دهد وضعیت ذخایر میگو در خلیج‌فارس امسال نسبت به سال قبل کاهش ۲۰ تا ۳۰ درصدی دارد.

وی با بیان اینکه سال گذشته بیش از ۲ هزار تن میگو در خلیج‌فارس محدوده استان بوشهر صید شد تصریح کرد: پیش‌بینی می‌شود امسال یک‌هزار و ۵۰۰ تن میگو در آب‌های استان بوشهر صید شود.

رئیس پژوهشکده میگو کشور در استان بوشهر از گشت‌های تحقیقاتی وضعیت ذخایر میگو در خلیج‌فارس از طریق ۲۳ ایستگاه خبر داد و بیان کرد: گشت‌های تحقیقاتی وضعیت ذخایر میگو از ۲۶ تیر آغاز و نمونه‌برداری‌ها در ۲۳ ایستگاه در ۹۰ کیلومترمربع انجام شد.

دشتیان‌نسب به زمان آغاز فصل صید میگو پرداخت و تصریح کرد: زمانی‌که ۷۰ درصد از جمعیت میگو به اندازه تجاری و بازارپسند مناسب برسد زمان آغاز فصل صید میگو اعلام می‌شود که پس از گشت‌های پژوهشی، ۱۸ مرداد برای قایق‌ها و ۱۹ مرداد برای لنج‌های صیادی تعیین شده است.

وی با بیان اینکه صید میگو در همه استان‌های جنوبی ممنوع و تنها در استان بوشهر مجاز است خاطر نشان کرد: پس از پایان صید میگو در استان بوشهر در اواخر شهریور و اوایل مهر صید میگو در استان هرمزگان آزاد می‌شود.

نخستین مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای شیلات کشور در بوشهر راه‌اندازی می‌شود

مدیرکل آموزش فنی و حرفه‌ای استان بوشهر گفت: نخستین مرکز آموزشی مهارت‌های فنی و حرفه‌ای شیلاتی کشور امسال در این استان راه اندازی می‌شود.

عبدالمجید دوراهکی افزود: این مجموعه سالانه ۳۵ هزار نفر را برای تامین نیاز نیروی انسانی و بنگاه‌های اقتصادی استان بوشهر آموزش می‌دهد. اداره کل فنی و حرفه‌ای استان بوشهر براساس سند مهارت آموزی این استان، هدف راهبردی خود را کاهش نرخ بیکاری و تامین نیروی انسانی بنگاه‌های اقتصادی استان قرار داده و در زمان حاضر ۱۵ مرکز دولتی و ۲۳۰ مرکز خصوصی در این راستا فعالیت می‌کنند.

۱۵ جایگاه سوخت سی ان جی بوشهر تعطیل است

مدیر روابط عمومی شرکت ملی پخش فرآورده‌های نفتی منطقه بوشهر گفت: از ۳۵ جایگاه سوخت گاز سی ان جی موجود در این استان ۱۵ جایگاه در زمان حاضر از سرویس خارج شده و غیرفعال هستند.

عملیات پاکسازی لکه‌های نفتی در ساحل خلیج فارس شهرستان کنگان آغاز شد

مدیرکل حفاظت محیط زیست استان بوشهر با اشاره به شناسایی لکه‌های نفتی در ساحل خلیج فارس کنگان گفت: عملیات پاکسازی و جمع‌آوری آلودگی‌های نفتی در ساحل کنگان آغاز شد.

فرهاد قلی‌نژاد در گفت‌وگو با خبرنگار تسنیم در کنگان، با اشاره به مشاهده لکه‌های نفتی در ساحل خلیج فارس محدوده شهرستان کنگان اظهار داشت: بررسی‌ها نشان می‌دهد این لکه‌های نفتی ناشی از تخلیه مواد نفتی از شناور و نفتکش است.

وی با بیان اینکه اقدامات لازم برای شناسایی منشاء و کشتی متخلف با همکاری دستگاه‌ها و شرکت‌های متولی آغاز شده است گفت: لکه‌های نفتی حد فاصل بندر تمبک تا ساحل شهر کنگان آلوده کرده است.

مدیرکل حفاظت محیط زیست استان بوشهر از آغاز پاکسازی و جمع‌آوری این آلودگی‌ها خبر داد و بیان کرد: آلودگی لکه‌های نفتی تا سایت ۲ منطقه ویژه پارس جنوبی در کنگان است که عملیات پاکسازی با همکاری کارکنان حفاظت محیط زیست، فرمانداری کنگان و منطقه ویژه پارس جنوبی آغاز شده است.

قلی‌نژاد برخورد قانونی و قضایی با آلوده‌کننده محیط زیست دریایی را مورد اشاره قرار داد و از ورود به ساحل و شنا در محدوده آلوده به لکه‌های نفتی ساحل کنگان تأکید کرد.

ماجرای پدری در برازجان که قصد کشتن نوزاد خود را داشت



روابط عمومی شبکه بهداشت و درمان دشتستان در خصوص فیلم منتشر شده در فضای مجازی از پدر اتباع غیر مجاز خارجی در برازجان که قصد کشتن نوزاد خود را داشت، توضیحاتی داد.

فردی از اتباع غیرمجاز خارجی که فرزندش در بیمارستان گنجی برازجان متولد شده بود، در همان روزی که مادر زایمان کرده اصرار بر ترخیص مادر و نوزاد خود داشته است و حال آن که با توجه به شرایط پزشکی نوزاد از جمله وزن پایین و هیپوگلیسمی ترخیص وی به صلاح نبوده است.

بر همین اساس سوپروایزر شیفت شب بیمارستان گنجی، ضمن راهنمایی این تبعه افغان به او یادآور شده که طبق دستورالعمل وزارت بهداشت مادر و نوزاد باید ۲۴ ساعت پس از وضع حمل تحت مراقبت بوده و درصورت نداشتن مشکل از حیث سلامت، ترخیص شوند و این مادر وکودک نیز صبح روز بعد (پنجشنبه) پس از انجام واکسیناسیون نوزاد و بررسی حال مادر ترخیص خواهند شد.

سوپروایز شیفت شب همچنین به این فرد یادآوری کرد که با توجه به نداشتن هر گونه اسناد هویتی، به مددکار اجتماعی مراجعه کند تا روال اداری ترخیص همسر و کودک وی طی شده و همچنین هزینه زایمان وی با دستور رییس بیمارستان با تخفیف یا رایگان محاسبه شود.

با وجود توضیحات فوق، این تبعه افغان به مددکار اجتماعی مراجعه نکرده و توضیحات سوپروایزر مبنی بر لزوم حضور نوزاد در بیمارستان با توجه به وضعیت نامساعد جسمی نوزاد را نپذیرفته و اقدام به تهدید، هیاهو و جنجال کرده است.

با وصف فوق لازم به تاکید است که هزینه مالی زایمان علت نداشتن موافقت سوپروایزر با ترخیص نوزاد نبوده و مجموعه بیمارستان‌های استان بوشهر و به‌ویژه بیمارستان شهید گنجی در این گونه موارد همواره با بیماران اتباع بیگانه همراهی و مساعدت لازم رادارد.

گفتنی است در نهایت کارکنان بیمارستان به منظور پیشگیری از هرگونه حادثه احتمالی و به ناگزیر با ترخیص زودتر از موعد مادر و نوزاد این تبعه افغان، موافقت کرده‌اند.

در عین حال فیلمی که در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده، تلاش‌ها و حمایت‌های نیروهای درمان برای آرام کردن تبعه افغان به منظور پیشگیری از تحقق تهدید و وقوع حادثه را به تصویر نکشیده است.

به لطف خدا این مادر و کودک پس از دریافت خدمات لازم بهداشتی و درمانی به سلامت از بیمارستان ترخیص شده‌اند.

به گزارش ایسنا و به نقل از روابط عمومی شبکه بهداشت ودرمان دشتستان، مطابق تصمیم دولت، حتی اگر مادر بارداری بیمه نباشد، همه هزینه‌های خدمات دوران بارداری و زایمان و همچنین ترخیص او و کودکش از بیمارستان رایگان است و مادر شیرده تا دو سال و کودک تا ۵ سالگی بیمه رایگان خواهند بود.

مصاحبه نسیم جنوب با حسین پورصفر، نویسنده بوشهری:

ایام یادگیری سرمشق های زندگی



– ضمن سپاس از وقتی که به نسیم جنوب دادید، برای شروع مصاحبه بفرمایید در چه سالی متولد شده اید؟

– در سال ۱۳۳۱ در بوشهر متولد شدم.

– اگر اجازه دهید، به دوره درس خواندن شما و تاثیری که معلمان روی شما گذاشتند بپردازیم. دوره ابتدایی را در چه مدرسه ای درس خواندید؟

– دوره ابتدایی را در دبستان مهران سنگی تحصیل کردم.

– جو مدرسه مهران در آن زمان چگونه بود؟

– دبستان مهران در رقابت درسی و ورزشی و فعالیت های فوق برنامه تنها رقیب جدی دبستان سعادت واقع در مرکز شهر بود.

– مدیر و معاون دبستان چه کسانی بودند و چه شیوه تربیتی و آموزشی داشتند؟

– آقای هوشیار مدیر دبستان مهران بود و هنوز هیبت توام با شکوه ایشان را خوب بخاطر می آورم. آقای هوشیاربوشهری نبود. مردی شیک پوش و دوست داشتنی که به انضباط و آموزش خیلی اهمیت می داد و همواره در گفتار و کردارش جانب عدالت را مراعات می کرد. معاون دبستان آقای شجاعی بود. مردی آرام و پر حوصله که بر خلاف معاون های مدارس در دوره های بعد هرگز سعی نمی کرد با ایجاد رعب و ترس در مدرسه دانش آموزان را کنترل کند. آقای هوشیار به انضباط بیش از مسایل حاشیه ای که در مدرسه اتفاق می افتاد و معمولا وقوع شان در مدرسه اجتناب ناپذیر است اهمیت می داد. کم تر اتفاق می افتاد که او بخاطر مسایل حاشیه ای دانش آموزی را تنبیه کند. اما اگر دانش آموزی دیر به مدرسه می رسید حتما می بایست چند ضربه خط کش را نوش جان می کرد. من انضباط و وقت شناسی را از آقای هوشیار آموختم.

– در آن جا چه معلم هایی داشتید که بر شما تاثیر گذاشتند؟

– یکی از آنها آقای نهاری معلم سال پنجم ما بود. او در ساعات کاردستی همیشه با دست پر سر کلاس می آمد و اغلب گلدان کوچکی که در آن گل و گیاه کاشته بود همراه خودش سر کلاس می آورد. من آموزش قدم به قدم و همراه با دانش آموز را از او آموختم.

– هنوز هم به مدرسه مهران فکر می کنید؟

– بله، حیاط بسیار وسیع دبستان مهران هیچ وقت از یادم نرفته و نخواهد رفت. با دو دروازه بزرگ و تور سفیدش مثل یک میدان فوتبال واقعی همیشه جلوی چشمانم است.

– بعد از اتمام دوره ابتدایی به چه مدرسه ای رفتید؟

– سه سال اول دبیرستان، من در مدرسه داریوش کبیر که در مرکز شهر واقع شده بود و تا خانه ما خیلی فاصله داشت تحصیل کردم. من دو شیفت صبح وعصر باید پای پیاده این مسیر را می رفتم و بر می گشتم.

– این سالها همان زمانی باید باشد که سید محمد حسن نبوی مدیر مدرسه داریوش کبیر بود؟

– بله، مدیر دبیرستان داریوش کبیر در دوره ما آقای سید محمد حسن نبوی بود.

– چطور وی را در آن سالها به یاد می آورید؟

– او را با آن عبا و عمامه و ترکه چوبی که همیشه در آستین عبایش پنهان می کرد بخاطر می آورم. مردی که علی رغم ظاهر جدی و خشن اش همیشه با دانش آموزان مهربان بود و یک تنه دبیرستان شش کلاسه را اداره می کرد.

– معاون مدرسه کی بود؟

– معاون آقای بلادی بود که بیشتر کارهای دفتری را انجام می داد و در اداره دبیرستان نقش چشم گیری نداشت. دبیرستان داریوش کبیر فقط دانش آموزان رشته ادبی را در سه ساله دوم می پذیرفت.

– علی باباچاهی هم در این مدرسه درس می داد؟

– بله، در این دوره با استاد علی باباچاهی آشنا شدم که دبیر ادبیات ما بود. او در آن دوره جوان بود و هنوز ازدواج نکرده بود.

– کلاس های باباچاهی چطور بود؟

– استاد باباچاهی مرد خوش قلبی بود که به درسش خیلی اهمیت می داد و کلاسش لااقل برای من که





شیفته ادبیات بودم خیلی سرگرم کننده و درس آموز بود. دامنه فعالیت اش در کلاس چنان بود که ما سر کلاسش نمایشنامه اجرا می کردیم و او از هر وسیله ای استفاده می کرد تا درس ادبیات را برای ما شیرین کند. او درس ادبیات را جدی می گرفت و من باید اعتراف کنم که من با اهمیت و جدی گرفتن کار هنری را از او آموختم.

– از دیگر دبیرانی که بر شما تاثیر گذاشتند، چه کسانی بودند؟

– در این دوره دبیر درس زبان انگلیسی ما آقای عبدالهی بود. او اهل برازجان بود و در آموزش زبان انگلیسی چنان کوشا و سخت گیر بود که معمولا سر کلاس درس او زبان فارسی فراموش می شد و ما مجبور بودیم در حد توان انگلیسی صحبت کنیم. از شگردهای او برای یاد دادن زبان انگلیسی به ما این بود که او هر جلسه ما را مجبور می کرد که یک درس کامل کتاب انگلیسی را که تقریبا سه چهارم یک صفحه کتاب بود، حفظ کنیم و سر کلاس بخوانیم. طوری به درسش و آموزش ما اهمیت می داد انگار معلم خصوصی ما بود و از این طریق جداگانه پولی دریافت می کرد. من در تمام طول سالیانی که دانش آموز او بودم ذره ای کم فروشی در کار او ندیدم. جدی گرفتن درس و آموزش آن از ویژگی های آموزشی دوران ما بود. موضوعی که متاسفانه در دوره های بعد و پس از انقلاب به فراموشی سپرده شد و مورد توجه قرار نگرفت.

– بعد از مدرسه داریوش کبیر به کجا رفتید؟

– سه ساله نیمه دوم دبیرستان، من بخاطر انتخاب رشته ریاضی از دبیرستان داریوش کبیر رفتم و در دبیرستان سعادت تحصیل کردم. سال اول تحصیل من در دبیرستان سعادت مصادف شد با بازنگری و ویرایش بحر طویل هایی که مثلا بعنوان شعر در دبیرستان داریوش کبیر می سرودم و به کسی حتا باباچاهی هم نشان نمی دادم.

– چرا اشعار خودتان را به کسی نشان نمی دادید؟

– بخاطر حجب و حیایی که داشتم.

– این حجب و حیا چطور شکسته شد؟

– این حجب و حیا و پنهان کاری من با رفتن به دبیرستان سعادت و آشنایی با استاد جعفر حمیدی که دبیر ادبیات مان بود در هم شکست. او دست توانایی در شناخت ذوق و قریحه دانش آموزان داشت و بی پروا هر دانش آموزی که که دستی در کار نوشتن شعر و نثر داشت را تشویق می کرد. با شعرها و نقد فیلم های هر هفته سینما فانوس که من سر کلاس درس او می خواندم و علاوه بر این نمایشنامه های کوتاهی که می نوشتم تشویق و حمایت او از من که خار چشم برخی همکلاسی ها بود، من کم کم جرات کردم که نوشته هایم را به دوستان نزدیکم نشان دهم و دست از پنهان کاری برداشتم. رغبت نشان دادن نوشته هایم که در تنهایی با خون دل می نوشتم و عزیز ترین چیزهایم بود را استاد جعفر حمیدی به من آموخت.

– در همان سالها نعمتی زاده هم در دبیرستان سعادت بود، با ایشان هم آشنا شدید؟

– یک شانس بزرگی که همزمان با شاگردی استاد جعفر حمیدی در دبیرستان سعادت، درِ خانه من را زد آشنایی من با استاد نعمتی زاده بود. طوری که کم کم جزو معدود افرادی شدم که می توانستند به خانه استاد رفت و آمد داشته باشند. کم تر کسی این نعمت نصیبشان می شد. چون استاد نعمتی زاده انسان گوشه گیری بود و با هر کسی نشست و برخاست نمی کرد و راحت نمی شد او را دید و یا به خانه اش رفت.

– شاگرد او هم بودید؟

– از بد حادثه در دبیرستان من هیچگاه افتخار شاگردی او را نداشتم.



– از نعمتی زاده چه آ مو ختید ؟

– از استاد نعمتی زاده درس چگونه شاعرانه زندگی کردن آموختم. درسی که به جرات در هیچ کجای دیگر زندگی ام ممکن نبود به آن دست یابم.

– از دیگر دبیرانی که در مدرسه سعادت بر شما تاثیر گذاشتند، بگو یید .

– در این دوره با عبدالحسین ظریفی آشنا شدم. او در دبیرستان سعادت دبیر فیزیک مان بود. او مباحث دشوار فیزیک را چنان با قدرت برای ما تشریح می کرد و به ما می آموخت که فقط با ریاضی درس دادن آقای غلام پور می شد ارزیابی اش کرد. علاوه بر تحصیل فیزیک از این انسان فرهیخته من به طرزی عمیق مردم دوستی، احساس مسئولیت در قبال دیگران و وظیفه شناسی را آموختم و در این رهگذر شوق مطالعه بی حد و حصر و ژرف کتاب های گوناگون اعم از تاریخ، فلسفه و جامعه شناسی در من بیدار شد. با او علاوه بر دبیرستان و کلاس درس در منزل آقای سید جواد عین الملک که دبیر زبان انگلیسی مان بود و انسانی فرهیخته و هنر دوست بود، دیدار می کردم. سهم آقای عین الملک در آشنایی من با ظریفی و حمایت بی چشم داشتی که او از این دبیر در واقع تبعیدی می کرد، نمونه برجسته ای از انسان و فرهنگ دوستی است که هرگز از ذهنم پاک نخواهد شد.

ادامه دارد...

زندگی آگاهانه

مقایسه بلای رشد و عامل بدبختی

حسین زیرراهی – مدرس مهارتهای توسعه فردی



آقا این خط این نشان! اگر می‌خواهید بصورت کاملا تضمین شده و فول گارانتی بدبخت شوید از صبح علی الطلوع خود را با دیگران مقایسه کنید. مطمئن باشید در کوتاه‌ترین زمان ممکن چنان افسردگی‌ای سراسر وجودتان را فرا بگیرد که حتی انرژی برای خوردن یک لیوان آب هم نداشته باشید. فلانی حقوقش از من بیشتر است. آن یکی دو روز نیومده مدیر شد. ماشین همسایه روبرویی خارجی است. شوهر خواهرم یه ویلا توی...

چرا ما خود را با دیگران مقایسه می کنیم؟ مقایسه شیوه اصلی مغز انسان برای شناخت محیط اطراف است. صد هزار سال پیش نیاکان غارنشین ما از این ابزار ذهنی برای زنده ماندن استفاده می کرده‌اند. هر فرد باید تمام تلاشش را می کرد که شبیه دیگر اعضای قبیله باشد. چون عدم شباهت به دیگران مساوی با طرد شدن از قبلیه و در نتیجه مرگ در تنهایی بود. چون احتمال زنده ماندن انسان به تنهایی در طبیعت خیلی پایین بود. ولی زندگی امروز ما دو تفاوت اساسی با گذشته دارد. نخست اینکه دیگر چیزی به نام قبیله یا اخراج از آن وجود ندارد. در نتیجه خطر مرگ ناشی از آن هم وجود ندارد. تفاوت دیگر این است که تمام ساکنان دنیا در یک قبیله به نام دهکده جهانی زندگی می کنند. تفاوت دوم باعث شده ما بجای مقایسه خود با پنجاه نفر اعضای قبایل قدیم، بتوانیم خود را با میلیون‌ها نفر در دنیا مقایسه کنیم. حتی با هنرپیشه‌ای در هالیوود. چرا نباید خود را با دیگران مقایسه کنیم؟ چون ما شبیه هیچکس نیستیم. در اصل هیچکس در جهان شبیه دیگری نیست. حتی دوقلوهای همسان هم از لحظه تقسیم سلول تخم تا زمان مرگ تجربیات متفاوتی دارند. دیگر اینکه ما باطن زندگی خود را با ظاهر زندگی دیگران مقایسه می‌کنیم. فقط قسمت روتوش شده زندگی دیگران را می‌بینیم. ضمن اینه از گذشته آنان خبر نداریم. نمی‌دانیم آنها چه بدبختی‌هایی را پشت سر گذاشته‌اند تا به اینجا رسیده‌اند.

بزرگترین آسیب مقایسه این است که ناامیدی و سرخوردگی می‌آورد. شما با دیدن ظاهر زندگی دیگران و خبر داشتن از باطن زندگی خود بشدت ناامید می‌شوید. آنها همواره در حال کسب موفقیت هستند و در رفاه زندگی می کنند ولی من دارم در بدبختی دست و پا می‌زنم. ناامیدی باعث می‌شود تلاش نکنید. حتی همان اندک تلاشی که داشته‌اید را هم رها کنید. چرخه مقایسه، ناامیدی و تلاش نکردن شما را غمگین و افسرده می کند.

تقریبا می‌توان گفت بزرگترین منبع تشدیدکننده مقایسه رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی است. رسانه چه در بخش فیلم و سریال و چه در زمینه تبلیغات همواره در حال نشان دادن انسانهایی است که از ما بهترند. هر تبلیغی برای اینکه شما را متقاعد کند که آن کالا یا خدمات را بخرید ابتدا باید ثابت کند شما یا زندگی‌تان بدون آن ناقص هستید و با خرید آن کامل می‌شوید. چطور در دام مقایسه نیافتیم؟ داشتن هدف و تلاش برای رسیدن به آن هدف یکی از بهترین ابزارهای خلاص شدن از شر مقایسه‌گری مغز است. کسی که هدف دارد و غرق تلاش برای رسیدن به هدف خود است وقت برای توجه به دیگران ندارد. ابزار دیگر برای کنترل مقایسه شکرگزاری است. اگر فقط روزی یک دقیقه وقت بگذاریم و داشته‌های خود را بشماریم و برای آن سپاسگزاری کنیم آن‌وقت می‌بینم چه نعمتهایی داریم که به آن بی‌توجه بوده‌ایم.

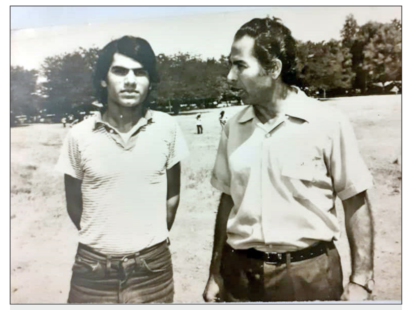


بوشهر در گذرگاه تاریخی فرهنگ و هنر (۲)

استاد نعمتی زاده؛ آنِ یکه سِوارِ کلِمه

ابراهیم مهدی زاده

درقسمت اول نوشتم که بوشهر در دهه ۴۰ تا ۵۰ در سه محور، اول اقتصادی (توسعه بندر و اسکله)، دوم ورزشی (ساخت استادیوم و سالن کشتی و باشگاه ها)، سوم فرهنگی (ساخت سالن آمفی تاتر و کتابخانه آموزش و پرورش و هنرستان فنی حاج جاسم) تحولی بنیادین داشت که بررسی و دلیل آن را به اهل فن وا می گذارم و تنها به شخصیت های فرهنگی و تاثیر گذار می پردازم.
توسعه کتابخانه مدارس با آمدن گروهی از معلمان



سال ۱۳۴۹ اردوی رامسر
دکتر مصطفی اسکوئی و ابراهیم مهدی زاده

بازگشته از دانشسرای عالی تهران که برای ادامه تحصیل به مرکز رفته بودند، اولین نشانه های تحول در مدارس بود و فعالیت های فوق برنامه از قبیل روزنامه ی دیواری، کلاس خط، جلسه شب های شعر، کاردستی، اجرای نمایش نامه در کلاس ها و آموزش موسیقی و سرود خوانی در مناسبت های مطرح مثل نجات آذربایجان و جشن مشروطه... به اجرا درآمد.
معلمان دبستان ملی سعادت نیز تصمیم گرفتند که به کتابخانه ی مدرسه سر و سامانی بدهند. ظاهرا در این مورد، بخشنامه ای هم ابلاغ شده بود. از میان دانش آموزان علاقه مندی که سابقه کتابخوانی داشتند چند نفر انتخاب و به مسئول کتابخانه اداره کل فرهنگ (فرمانداری کل بنادر و جزایر خلیج فارس و دریای عمان – مرکز بوشهر) معرفی تا آموزش لازم را فرا گیرند. از پانزده نفر، معرفی شده، ده دانش آموز پسر بود و پنج نفر دختر. از دبستان ملی سعادت، دو نفر از جمله من بودم. مراسم معرفی بسیار کوتاه و خاطره انگیز و به یاد ماندنی است. تا آن زمان، آن همه کتاب، به ترتیب حروف الف با، در قفسه های زیبا و با شیشه های قابل مشاهده ندیده بودم. از شدت هیجان مدام به سوی قفسه کشیده می شدم و به عنوان آنها نگاه می کردم. تا آن زمان فقط کتاب های مرحوم صبحی، آذر یزدی و کتاب های طلائی مثل شازاده و گدا و کمی بالاتر امیر ارسلان نامدار خوانده و یا دیده بودم. البته همسایه گی خانواده ما با خاندان چوبک و کتابخانه عمو زاده های ایشان "خمیه شب بازی" و چند کتاب از رسول پرویزی و هدایت، رائین، دشتی و شاهنامه و... در بعضی مراسم و دیدارهای خانوادگی دیده بودم، اما جسارت و تقاضای آنها امری محال بود. درخانه خودمان فقط یک جلد کتاب گلستان سعدی چاپ سنگی بود که برای ما سنگین و فاقد جاذبه نوجوان پسندانه بود.
دست یابی به کتابخانه فرهنگ و ممارست و نزدیکی با مسئول شاعر فرزانه آن، محمد رضا نعمتی زاده غنیمتی بزرگ بود که میسر و آینده مرا رقم زد.



نمایشنامه «آنجا که ماهی ها سنگ می شوند»
در تالار فرهنگ و هنر بوشهر کارگردان رمضان امیری.
بازیگران: حق شناس ، آریان‌پور ، مهدی زاده... سال ۱۳۵۱

آموزش کتابداری ظرف هفت هشت جلسه به پایان رسید و از حسن اتفاق، جایزه من کتاب "خیمه شب بازی" چوبک افتاد که فکر می کنم با توجه به آشنائی ایشان از همسایگی خانواده ما با خاندان چوبک خالی از لطف هم نبوده و آن کتاب با امضاء ایشان علی رغم دربدری و اسباب کشی این شهر و آن شهر هنوز در میان کتابخانه ام باعث آرامشم می شود.
پس از پایان آموزش، کتابخانه و استاد نعمتی زاده را رها نکردم و هر روز ساعت پنج بعدازظهر در کتابخانه بودم به حالتی که پس از تعطیلی کتابخانه ایشان را تا درب منزلشان همراهی می کردم. دیگر گمشده خود باز یافته بودم و به هیچ قیمتی حاضر به از دست دادن ایشان نبودم. هر چند دستهائی آشنا و بعضا خانوادگی سعی در برهم زدن این رشته الفت داشت.
یکی برکات این ارتباط، آمدن اهالی شعر و داستان و تاتر برای مشورت و گاه تصیح متنِ نوشتهِ هایشان نزد استاد بود و آشنایی من با ایشان. از شَنیدن دَغدغه های افراد و گروه های درگیر اجرا و حرف و حدیث انتشار، در مجله های تهرانی و سختی نشر و کتاب و نام های جدید در مرکز بود. هرچند قابل درک و هضم هم نبود. مخصوصا تاکید روی " کلمه " که برایم نامفهوم و غیر قابل فهم و درک بود. زنده یاد بیابانی بیشترین مراجعه را داشت.
دوران دبستان پایان یافت. افتخار شاگردی مستقیم ایشان را در دبیرستان سعادت آغاز شد که سر فصلی عمیق و شایسته در زندگی من محسوب میشود.
سال تحصیلی ۴۴-۴۵ بود که توسط استاد با شعر نو آشنا و مجذوب آن شدم که تا هنوز این جادوی کلام رهایم نمی کند. استاد روانشناسی بزرگ بود. اگر شعری درک نمی کردی تا عمق نگاهت می خواند و قانع نمی شد و به سر تکان دادن تو اکتفاء نمی کرد. او شعر نو را با فروغ شروع کرد:
" مرگ من روزی فرا خواهد رسید... در بهاری روشن از امواج نور... در زمستانی غبار آلود و دور... با خزانی خالی از فریاد و شور..." شگفتا .. شگفتا ..15 بهمن ۴۵ و مرگ زود هنگام فروغ... و تولدی دیگر...
تلفیق سنت و مدرنیته استاد. یعنی پسامدرن امروزی.
نقل به مضمون :
" دور کمرت گردم/ قرص کمرت گردم/ می دانم و می دانی...
الله تو بزن بارون/ سی مای عیالوارون ... مشتی جوی کاشتم..."
کاری که بعدها شاعران در تهران و دیگر استان ها کردند.



محمد رضا نعمتی زاده در کتابخانه آموزش و پرورش بوشهر در اوائل دهه پنجاه

از گفته های استاد است: "شعر خوب مانند ضرب المثل است و در یاد می ماند".
سالهای مرگ زودهنگام بود و استاد می خروشید و دل به بابا چاهی، مهدی رستگار، پرویز پروین، محمد بیابانی، محمد آذری، شیرزاد محمد آقائی، قاسم ایرانی، جواد رشیدی، سینا، دشتی نژاد، اسکندر



محمد رضا نعمتی زاده در سالهای دانشجویی در تهران، اوائل دهه چهل

احمدنیا، ایرج صغیری، بهروزیان، رضا زاده، محسن شریف، دیری، علی گلزاده، اصلاح پذیر، محسن دلواری، ... تا خواهر زادگان شهیدش علی و حسن مواجی... می بست. علی مواجی اگر می ماند منتقد و مترجمی تا حد کشاورز و نجف دریا بندری می شد.
استاد علاوه بر شاعری، بازیگر مستعدی در تئاتر و نقالی شاهنامه نیز بود. در نمایشنامه "حماسه های جاویدان" نیز به گمانم با مهدی رستگار و زنده یاد صیادی بازی کرد. گاهی چنان با شاهنامه می تاخت گوئی چار پایه ای زیر پا دارد و ملی شدن صنعت نفت را با غروری شاعرانه و بیانی رسا فریاد می زند. چه او در جوانی و ایام شباب از فعالین عرصه ملی و افتخار ایران خواهی نیز در کارنامه خود داشت که تا پایان عمر لحظه ای رهایش نکرد.
رشته دوستی و الفت ما با استاد از چارچوب مدرسه و کتابخانه فراتر رفت و قدم به قدم خصوصی تر و گسترده تر می شد. بده بستانهای کتابی و قدم زدن کنار دریا و شب های شعر و جلسات موسیقی خانه " ظلم آباد" مردان موسیقی مدارس نجف زاده، عاطفی، ریاحی، ستوده و... دیگر نمی توانست برای جوانان جاذبه اولیه را داشته باشد. معمولا اطراف استاد دوستان خودی که می ماندن، باران سوالات آغاز می شد. مخصوصا وقایع سال های شهریور بیست تا مرداد سی و دو که برایمان تاریک و گنگ بود. همه چیز را می خواستیم بدانیم. به دقت به سخنان استاد گوش می سپردیم و اگر میان این سخن یا آن سخن استاد با دیگران نقاط مبهم و یا تناقضی می دیدیم، دوستان ول کن نبودند. مخصوصا در روایت گنگره نویسندگان درسال ۱۳۲۵، رقابت ها و حمایت ها، از نیما و علوی و هدایت و حضور بهار و دکتر خانلری و تندرکیا و دکتر حمیدی کهن سرایان که به شدت متضاد و گوناگون بود خود استاد گاه به حاشیه می رفت.
یکی از مهم ترین سوال ما این بود نظر هدایت در اشعار نیما چه بود؟ نظر نیما را در مورد کارهای هدایت خوانده بودیم. نقد نیما در مورد "داش اکل " هدایت، هنوز هم خواندنی و آموزنده است. همه چیز را می خواستیم بدانیم. عدم حمایت دکتر خانلری از نیما، پسر خاله اش را بی دلیل می دانستیم تا بعد فنی و نظریه های ادبی و شکستن ارکان عروضی و حذف وزن و قافیه همه گفتار استاد برایمان زیبا و جالب بود حتی حاشیه رفتن هایش.



محمد رضا نعمتی زاده (نفر دوم سمت راست)، محسن پزشکیان و تعدادی از دانش آموزان دبیرستان سعادت بوشهر در اوائل دهه پنجاه

وقایع دهه ۴۰ – ۵۰ فضا را روز به روز رادیکال تر و افراطی تر می کرد و ادبیات و هنر نیز از این قاعده نمی توانست برکنار بماند. صدای میانه و اعتدال را کسی نمی شنید. هنر یا رادیکال و انقلابی و متعهد بود یا "هنر برای هنر" صدای آن کسی شنیده و دیده می شد که تندتر و انقلابی تر بود. ادامه دارد...

حکایت سفر به جزیره شیف

ابراهیم بهبهانی



اولین بار که به جزیره شیف رفتوم،۱۰ساله بیدوم، مو و خونواده به سبب شغل بوام در پایگاه نیروی هوایی زندگی می کردیم. از۷سالگی که یادوم میاد، یعنی سال۱۳۴۹ به بعد، سی دید و بازدید خویش و قوم و دوستان با بوام وننم و ککام اسماعیل که دو سالی ازمو گُتّره به محله های مختلف بوشهر می رفتیم، تقریبا در همه محلات دوست و قوم و خویش زندگی می کردن، اما تاسال ۱۳۵۵ به جزیره شیف نرفته بیدوم.

یه روزصبح تعطیل که ازخو پاشدیم، بوام گفت:«امشو عروسی جزیره شیف خونه سالم اینا دعوتیم».

لباسهای پلوخوریمون برکردیم، اومدیم ایستگاه باغ ملا، که او زمان هنوز نیروی هوایی نگرفته بیدش و محله باغ ملا و باغ شیخ ابول آزاد و اهالیش هنوز توش زندگی می کردن، ایستگاه سواری ها هم تو همین محل نزیک در اصلی پایگاه بید، روبروی ایستگاه باغملا چند تا دکون بقالی و یه نانوایی بید، یه امارت گُتّی هم صد متر اوورتر بید که یه سراخونه و باغ قشنگی هم توش بید، اما گویا صحابش ایران نبید و امارت سپرده بیدن دست یک خونواده فقیری که نفت فروش بید، ما زمستونا ازهمین آدم سی علاالدین مون نفت می خریدیم.

دو طرف خیابون محله باغ ملا خونه های مردم و باغ نخل و زمین حاصل خیز، سوزی کاری و سیفی کاری بید، اهالی باغ ملا و باغ شیخ ابول مردمانی با خدا، متدین و با فرهنگ و زحمتکش بیدن که روی زمینهاشون و باغ هاشون به اوداری حاصلشون مشغول بیدن، چاه های عمیقی داشتن که با گو و خر با دول و برداله او ازچاه ها او(آب) می کشیدن و با زحمت فراوان زمین هاشون اویاری می کردن، توایستگاه مخبلند بوام یه سواری دربست کرد اومدیم سرخور جبری، جنب لنج ها و ترّادا، بوام یه ترّادی (قایق) کرایه کرد، همگی سوارشدیم. سی بار اول بید که سوار ترّاد ری دریا می شدیم، مو و اسماعیل خیلی ذوق زده بیدیم، ترّاد یکی دو تا خانواده دیگه با پاتیل، بز و کره، مرغ و خروس هم سوارکرد، هر کی سرجاش نشوندن، سی اولین بار بید که بوی سَکِ دریا و بوی تند روغن بمبک وسل و شونه لنجا و ترّادای چوبی به مشاموم می خورد. اون زمان زیتر ترّادا چوبی بیدن و سی نگهداری و جلو گیری از نفوذ او به داخل، بدنه بیرونی را همگی روغن جیگر کوسه میمالیدن.

خور شُلّغ بید، بعضی ازترّادا موهی خالی می کردن،سروصدای صیادا باهم دیگه که حرف صید وموهی می زدن میومد،لنجاجلوتروتوعمق بیشترلنگربیدن، صیادا با سبدهایی که اکثرا ازپیش نخل ساخته شده بید، موهیا پرمیکردن می آوردن ساحل، ماراباترّادبه یکی ازلنج ها انتقال دادن، توی لنج ازترّادا وسیع تر بید، هرچی بز و کره ومرغ خروس بید ازما جدا کردن بردن توخن لنج، ماهم بردن توقماره ی لنج که فرش شده بید نشوندن، فقط بوام و دو سه تا مرد دیگه ری سطّه ی لنج وسکیده بیدن، لنج انجینش چالو کرد و لنگر کشید، سیل طفرلنج که کردوم شل واو توی هم می چرخوند و اُو گل آلود می کرد، هنوزعمق اوکم بید،تااینکه لنج به او غُبّی رسید و او هم زلال، سمت چپ که سیل کردوم همه ی لنج ها وترّادای صیادی وبوم های سِفری تجاری کنارهم باسکله تابک کرده بیدن، کم کم غُرابای گُتّری پیداشدن که به جتی اداره بندرتابک بیدن، جرثقیل ها وگنگومن ها گرفتار خالی کردن بار غُرابا بیدن، منظره ای بسیارزیبا از داخل لنج وخور دی سیفو به همراه اسکله صیادی ظلم آباد، شیلات وجبری، همچنین جتی پراز غُراب اداره بندر چشم انداز بسیارقشنگ و دل انگیزی جلوی دیده گان ما پدید آورده بید، ازخور که اومدیم در، وارد دریای آزاد شدیم، لنج آهسته به سمت راست گردش کرد، یه چند دقیقه ای که به همون مسیر ادامه داد، اسکله و لنج و ترّادای لنگرشده و خونه های جزیره شیف پیدا شد، به جزیره رسیدیم، پیاده شدیم، بوام راه ونشونی بلد بید، ما از میون کیچه و پس کیچه های منتهی به ساحل به خونه ی سالم رسیدیم، سالم و خانوادش از ما استقبال گرمی کردن، ما را به خونه ی خودشون بردن، خونه ی سالم همه ی اتاقاش ردیفی و به صورت عربی و جنب هم ساخته بیدن، ما را تو یکی از اتاقای دو دری و مجلسی راهنمایی کردن، اتاقی با طول زیاد وعرض کم که چند قالی سرخ رنگ ترکی و پشتی های فراوان به دیوار تکیه داده بیدن، روی همه اون بالشها بدون استثناء جمله ی صباح الخیر و صباح النور ، گلهای درشت زیبا گلدوزی کرده بیدن، مو و اسماعیل سی گردش و دیدن ساحل و محل اومدیم در، با چنتا پسر و دختر همسن و سال که راهنمای مابیدن و زبون عربی حرف میزدن، رُخ دریا شروع به بازی کردیم، اهالی جزیره زبون رسمیشون عربی بید اما به زبان فارسی به ویژه لهجه ی بوشهری هم مسلّط بیدن، با بچه ها رفتیم محلی که بز و گوسفندا کشته بیدن، داشتن گوشت تِکه تیکه می کردن ، آشپزا و کمکی هاشون هم داشتند پاتیلای گُتّی ری سنگای دریایی می نهادن، و زیراونا از خیزوم و چوب پرمی کردن، بوی دود چوبها بوی سلّ دریا، بوی عطر عربی بچه ها که زده بیدن به لباساشون همه با هم رایحه عجیبی و خوبی ایجاد کرده بید، غروب که شد به خونه ی سالم واگشتیم، بوام و ننم و اقوام داشتند دست نماز می گرفتن ، صدای اذان هم می اومد، بعد از خوندن نماز، کم کم در سرا که باز بید شُلّغ شد، گروه موزیک و نی هنبونه اومدن توسِرا خونه، چنتا ریسه گلوپ رنگی سرخ و سوز آبی کلون و زرد بالای سرسرا هیلنگا کرده بیدن، همه ی گلوپا روشن کردن، چند تا چراغ پمپی یا زنبوری هم که نور بسیاری داشتن روشن کردن، تموم سرای یه او گُتّی مثل روزروشن شد، آواز بندری عربی و فارسی با هم می خوندن، مرد و زن شپ و کل می زدند و جواب خواننده می دادن

ایشالله مبارک مبارک باشه،

عروسو دوما مبارک باشه،

می خوندن : ما محله ی عروسیم سی خاطر عروسمون دوما دوس می داریم،

یه عده ای هم می خوندن:

مامحله ی دومادیم سی خاطر دامادمون عروس دوس می داریم،

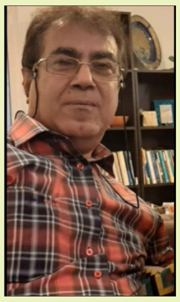
تعدادی هم رقص عربی با دیش داشه و تعدادی هم رقص بندری می کردن، شام عروسی هم غوزی یا همون پلوگوشت به همراه دوپیازه کشمش و ادویه هندی و نخود تفت داده فراوان ساخته بیدن، شربت ویمتوتوی چند تا هُبّانه و فلاکس اووی ساخته بیدن و سی ملت می دادن، از نوشابه هم خبری نبید، سفره ای بلند پلاستیکی با نقشهای گل کلی و نقش انواع غذاها، پارچ های پلاستیکی که سیشون می گفتن جک، همه پهن کرده بیدن، هر دو یا سه نفر یه سینی غوزی با پلوگوشت می کشیدن و می نشستن سرسفره با دست و انگشت نوش جان می کردن، مو هم تو سن کودکی ۹ یا ۱۰ سالگی سی اولین بار بید که به جزیره شیف اومده بیدم، این رویداد و این فرهنگ غنی و این صداقت مردم جزیره، این مهمان نوازی ، سی مو تا زنده هسوم خاطره شیرینی توی قلب و ذهنوم ماندگار هست، خدانگهدار اهالی شریف جزیره شیف باشد.



به یاد شادروان «جمال زیانی» مدیر دبیرستان های «اخوت» و «داریوش کبیر» در بوشهر

ده سال از بهترین سال های زندگی در بوشهر

حمیدرضا گشمردی



میان پارک بعثت که «مرکز شیرازشناسی» را در دل خود جای داده، روز سنگین گذر داشت، ساعت نه صبح روز یکشنبه تصمیم گرفته بودم که خود را به این مرکز برسانم. صدایی مرا به خود فرا می خواند. نجوا نبود، گویی خودش از جنازه که روی سکویی قرار داده بودند برخاسته و پشت میکروفن قرار گرفته و با صدایی زیبا و آهنگین، تاریخچه ای از زندگی خود می گوید و مردم را به سکوت واداشته و من هم که مانند دیگران روی یک صندلی آرام گرفته بودم سرا پا گوش.

و این صدا نقاط اوجی داشت که: «من در دانشسرای معلمی، چند هم کلاسی داشتم از جمله پروفسور خدادوست و منوچهر آتشی» و دیگر فرهیختگانی که نام برد و دیگر نقطه اوج صحبت های ایشان را که گفت: «از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ به بوشهر منتقل شدم و از بهترین سال های زندگی من این ده سال بوده». این جا بود که کبوتر خیال و ذهن سیال من در خود غور کرد. و او هم داشت می گفت «سال های اول دبیر ادبیات دبیرستان ها بودم و سپس مدیر دبیرستان اخوت شدم و در انتها مدیر دبیرستان داریوش کبیر» که من دانش آموز سیکل



اول آن دبیرستان بودم.

چه دبیرستانی بود ... آقای عین الملک را می دیدم که یک دستگاه گرام توپاز با یک صفحه ی سی و سه دور وارد کلاس شد (کلاس لاکچری آن دوره) و دیگر خبری از درس زبان انگلیسی نبود، گفت: «بچه ها صفحه ی شهر قصه بیژن مفید، دبدوین تنبلای بی سواد کتاب ها رو باز کنین... الف دو زبر ... چه چی نا».

و شیرزاد محمد آقایی با کتاب تلخون و کچل کفترباز صمد بهرنگی می آمد سر کلاس و قصه هایی که می خواند، از ما می خواست که خلاصه قصه ها را در یک دفتر ده برگی برایش بنویسیم.

و هنگامی که محمدرضا نعمتی زاده صدایم زد، گفتم: «آقا این کتاب " نخل بلند "نوشته " پلاسکو ایبانز " خوبه؟» گفت : «خوبه خوبه، راستی عصیان فروغ یادت نره بخون بخون» و رفت و رفت... .

روزهای چهارشنبه ساعت چهار بعد از کلاس آقای باباچاهی بچه ها را جمع می کرد در حیاط دبیرستان و بهترین انشاءهای هفته را که دانش آموزان نوشته بودند می خواندند تا به خود باوری و معرفی به دیگران هدفش بود. و این ها همه در حضور مدیری بود که می درخشید و می درخشاند و خودش بود «جمال زیانی».

کنار دفتر دبیرستان اتاقی بود که به عنوان کتاب خانه مدرسه، کتاب های زیادی در خود جای داده بود. و ما تعدادی از دانش آموزان به آن جا سر می زدیم و متصدی نداشت. یک روز مدیر (آقای زیانی) من را صدا زد و گفت : «این کلید کتاب خانه از این به بعد تو مسئولی. این چه کتابیه دستت؟»

گفتم :«کتاب لبه ی تیغ» که من نام نویسنده اش سر هم تلفظ می کردم و گفت «سامر ست موام».

حالا حدود نیم قرن از آن ماجرا می گذرد. و چه زیبا بود این جمع، سخن گفتن از عشق و آشتی، صلح و دوستی و در نهایت عشق ورزی و معاشقه را به مخاصمه ترجیح دادن و هدفشان دگرگون کردن دنیا یا دگرگون کردن خودشان – بود یا ما؟

و بعد صدا به جنازه برگشت و همه خاموش همراهیش کردند. و بالاخره استاد زیانی شیراز پژوه، حافظ پژوه، سعدی پژوه و پژوهشگری توانا را به آرامگاه ابدیش منتقل کردند. روحش شاد و یادش گرامی. شهریور ماه ۹۸.

غزل
سیاوش دهقانی



از ریشه رسی نوک و خوری صاعقه سخت است
خود شاهد جان کندن این قطره درخت است

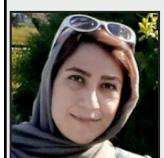
بسیار دریده است شکم چاقوِ صیّاد
کشتار صدف، بردن دُر عادت بخت است

دلشوره چنان باد کند پاره دلِ ما
بر بند کسی شاهد رقصیدن رخت است

گفتم که همین است و همین بوده و خواهد
گفتی که خیالِ دلت از نآمده تخت است

بردار به بادش ده بر امواج برانَش
این پیکر بی حال چو موهای تو لَخت است

گالیا توانگر



۱) در ایستگاه نشسته‌ام
تو می‌آیی
دست تکان می‌دهی و می‌روی
باز که دلم تنگ می‌شود
تو می‌آیی
دست تکان می‌دهی و می‌روی
باز که دلم تنگ می‌شود...
این‌طور هیچکدام به خانه نمی‌رسیم!

۲) از آن سوی ریل کسی نگاهم می‌کند،
دست تکان می‌دهد،
امید می‌بخشد،
اگر چه در ایستگاه مترو تنهاست!
قطار که می‌آید
مسافر می‌شود
از پشت شیشه،
دوباره لبخند می‌زند،
دست تکان می‌دهد،
امید می‌بخشد
به ذهنم فشار می‌آورم
انگار او را جایی دیده‌ام
آه!
فهمیدم!
او، من هستم!

۳) مهم نیست
که یک‌نفر می‌رود
که یک‌نفر می‌آید
مهم این است که یک‌نفر
در گوشه‌ای از دنیا
توی یک چهار دیواری نشسته
وشعرم را می‌خواند،
لبخند می‌زند
و هیچ‌گاه اسمم را فراموش نمی‌کند
او به من فکر می‌کند
حتی اگر مرا هیچ‌وقت ندیده باشد!

نگاهی به کتاب «خون رزان» نوشته شادروان استاد محمد حسن آرش نیا

معاصر شدن با حافظ

آکا صفوی



کتاب «خون رزان» نوشته استاد محمد حسن آرش نیا به تازگی و به همت دختر ایشان و توسط انتشارات پاتیزه منتشر شده است. انتخاب این نام برای کتاب حاکی از هوشمندی و درایت انتخابگر است. «رز» یعنی بوته انگور و «خون رزان» اشاره استعاری به شراب است. این عبارت مثل اسم رمزی است مشترک میان شاعر و محقق؛ حافظ و آرش نیا. حافظ دختر رز را استعاره از شراب گرفته و وقتی می گوید:

دوستان! دختر رز توبه زمستوری کرد
شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد

شاعر خوشحالی اش را از بیرون آمدن و پیدا شدن این دختر عیان می کند. شراب از پرده بیرون افتاده و رندان می توانند در فضای آزاد و بدون اختناق می بنوشند.

شراب کلمه کلیدی در دیوان حافظ است. و آرش نیا به خوبی روی آن تمرکز کرده و همه جا تفسیری سیاسی از آن ارائه داده است.

نمونه از نگاه آرش نیا:

در صفحه ۲۱۸ کتاب، ذیل بیت:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

می نویسد: شرح روزگاری است که باده نوشی را منع کرده بودند و منع آن از دیدگاه حافظ یعنی وجود فشار و اختناق در جامعه. چنگ و عود به باده نوشان و در اصل روشنفکران آزادی خواه هشدار می دهند که مواظب خودشان باشند چون تحت تعقیب هستند و اگر بی احتیاطی کنند ممکن است دستگیر شوند.

در اینجا پژوهنده باده نوش را تعبیری از روشنفکر و شراب و باده را تعبیری از آزادی گرفته است. چه برداشت جالبی!

تا امروز شارحان حافظ بیشتر اشعار او را تفسیر عرفانی می کردند. دو بعد دیگر شعر حافظ بعد عاشقانه و اجتماعیات نیز از نظر حافظ پژوهان معاصر دور نمانده بود. همچنین برخی نگاه سیاسی حافظ را در برخی ابیات او کشف کرده بودند اما به جرات می توان گفت هیچ کدام به مانند آرش نیا این گونه در بعد سیاسی اشعار حافظ دقیق نشده و این همه تفسیری امروزی، شفاف و قابل فهم از دیدگاه سیاسی او عرضه نکرده است!

این همان نکته ای است که باید بدان توجه کرد و به اهمیت این کتاب تحقیقی پی برد. کتابی که به درستی می توان از آن به عنوان منبع و مأخذی ارجمند در تحقیقات ادبی و اجتماعی معاصر بهره برد و دانشجویان می توانند در رساله ها و پایان نامه ها و مقالات علمی و آکادمیک خود از آن سود برند.

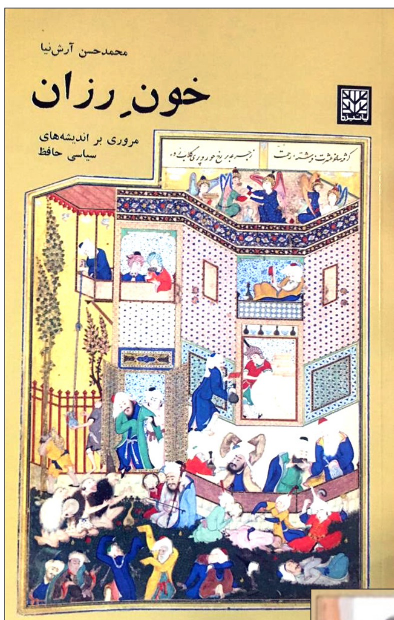
نگاهی گذرا به بخش منابع و مآخذ کتاب نشان می دهد که این وجیزه ارزنده چون غولی زیبا بر شانه غول های بزرگ ایستاده است. آری ارزش دیگر این کتاب، ارجاع های مکرر استاد آرش نیا به سخنان محققانه بزرگانی چون اسلامی ندوشن، خدیوجم، زرین کوب، خرمشاهی، فروزانفر، غنی و دیگر حافظ پژوهان نام آور معاصر است.

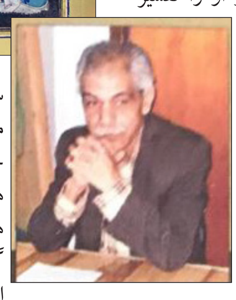
با ورود به این کتاب، ما با حافظ معاصر می شویم. هیچ واقعه و ماجرای تاریخی آن دوران در کتاب «خون رزان» مستور و مغفول نمانده است. جنگ و جدال شاهان و شاهزادگان بر سر اقلیم فارس و کرمان، تفاوت روحیه انسانی و غیرانسانی این حاکمان... همه در اشعار حافظ از سویی و در صافی نگاه آرش نیا از سوی دیگر هویداست. آنجا که شیخ ابواسحاق بر مسند است و روشنفکرانی چون حافظ طعم آزادی می چشند، ما شاد می شویم و جایی که امیر مبارزالدین ریاکار مسند نشین حکومت می شود، همراه حافظ و آزادی خواهان زمانه اش ملول و غمگین می شویم.

این کتاب عصاره ای از روزگار پر از ریا و نیرنگ شاعر را پیش چشم ما عریان می سازد.

نامه تعزیت دختر رز بنویسید
تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

تفسیر آرش نیا: در روزگاری سوگوار و به غم نشسته که خمره های شراب را شکانده اند و شکم مشک های آبستن از می را پاره کرده اند و خون دختر رز (شراب) را به زمین ریخته اند. برای این مصیبت بزرگ که دوران گرفتار آن شده است





سوگنامه دختر به قتل رسیده رز را در مجالس عزاداری بخوانید تا می فروشان خردسال نیز به علامت عزاداری زلف های خود را پریشان کنند. همه این ها نشان دهنده از میان رفتن آزادی و گسترش سلطه اختناق و فشار اجتماعی است.

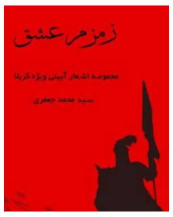
چنین نگاه های دقیق و موشکافانه ای در کتاب خون رزان اندک نیست. می توان ادعا کرد که زنده یاد آرش نیا کتابی تحقیقی و قابل دفاع در باب حافظ نگاشته که می توان آن را در سطح ملی مطرح نمود و شایسته است که اکنون که به زیور طبع آراسته شده، به خوبی در محافل ادبی و دانشگاهی عرضه شود و پرده از روی این نوعروس اریکه ادب به یکسو شود تا محققان از متن و محتوای ارزشمند آن بهره کافی و وافی ببرند .

در پایان دریغم می آید که بیتی از حافظ با تفسیر زیبای آرش نیا را نیاورم. آن جا که می سراید:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سیب بوستان و جوی شیرم!

و سخن آرش نیا: در این بیت فریب کاری زاهدان ریایی را افشا می کند که برای مشغول کردن مردم و جلوگیری از اعتراض آنها نسبت به وضعیت نابسامان جامعه، نظر آنان را به بهشت و نعمت های گوناگون آن منحرف می کردند!

کتاب «زمزم عشق» منتشر شد



کتاب زمزم عشق سروده سید محمد جعفری منتشر شد.

به گزارش خبرنگار مهر، کتاب زمزم عشق مجموعه اشعار آئینی ویژه کربلا سروده سید محمد جعفری، توسط انتشارات «قلمداران جنوب» منتشر شد. این کتاب در قالب غزل، قصیده، چهارباره و ... سروده شده است اغلب با محتوای نوحه‌ی واحد، مداحی، سینه‌زنی و... است.

سید محمد جعفری از اساتید، داوران و قاریان ممتاز استان بوشهر و کشور می‌باشد و بارها به‌عنوان سفیر قرآنی کشور برای قرائت قرآن به کشورهای مختلف جهان اعزام‌شده است. کتاب «زمزم عشق» در ۱۰۴ صفحه، طرح جلد «سیده زهرا جعفری»، صفحه‌آرا «پری ناز شیر کو» و با قیمت ۸۰ هزار تومان در مردادماه ۱۴۰۱ به زیور طبع آراسته‌شده است.

رونمایی از کتاب شعر «تا فراسوها»



آئین رونمایی و نقد کتاب «تا فراسوها» مجموعه غزل و دوبیتی یوسف احمدی برگزار شد...

به گزارش روابط عمومی حوزه هنری استان بوشهر، آئین رونمایی و نقد و بررسی کتاب «تا فراسوها» در با حضور یوسف احمدی، مولف کتاب و منتقدان این اثر«رضا معتمد، مجید عابدی و غلامرضا ابراهیمی» و جمعی از شاعران استان در سالن اجتماعات حوزه هنری استان بوشهر برگزار گردید.

در این آیین، یوسف احمدی شاعر کتاب «تا فراسوها» با اشاره به مجموعه نخست ایشان گفت: این کتاب در حوزه شعر کلاسیک، با مضمون عاشقانه و اجتماعی است که شامل ۱۸ غزل و ۱۷ دوبیتی از اشعار دهه ۹۰ ایشان می‌باشد.

وی اضافه کرد: برخی از این اشعار، برگزیده جشنواره های ادبی استان بوده یا سابقه چاپ در مجلات معتبر ادبی کشور داشته و در شب‌شعرها و نشست‌ها ارائه شده است.

رضا معتمد شاعر و پژوهشگر در این دیدار با اشاره به کتاب «تا فراسوها» و شعرهای یوسف احمدی عنوان کرد: شاعر در این مجموعه تلاش کرده زبان ساده و صمیمی داشته باشد و به زبان امروز سخن بگوید.

وی افزود: در غزل یوسف احمدی بعضاً از «ردیف‌های اسمی» استفاده شده و این مهم، کار را درجاهایی برای شاعر دشوار کرده است.

غلامرضا ابراهیمی با اشاره به حرکت رو به جلو شاعر در این مجموعه گفت: با نگاهی کلی به مجموعه «تا فراسوها» در می یابیم که اغلب غزل‌ها از فرم و ساختار و ظرفیت‌های تازه زبانی برخوردار است که نشان می‌دهد به تعبیر میشل فوکو: «با سرانگشتی که فکر می کند، نوشته شده است.»

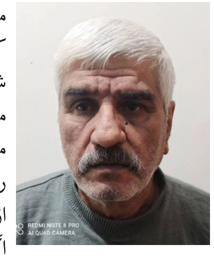
مجید عابدی با اشاره به مولفه های غزل امروز گفت: در شعر معاصر حرکت از ذهنیت به سمت عینیت گرایی اتفاق افتاده و شعر یوسف احمدی هم در مسیر تازه خود از این امر مستثنی نیست.

در این آیین ادبی شاعران هم استانی « اسکندر احمدنیا، محمدرضا احمدی فر، مختار عباسی، عبدالحسین فخرایی، عقیل نجار، بهراد باغبانی نیک، سبحان زنگی، سید محمدعلی حسینی، محمد ابراهیمی، سمیه تمیمی، حمید ظریف خواه و فریبا آذری » به شعرخوانی پرداختند.

یادی از شادروان باقر آرامی دبیر مدارس بوشهر

کلاسهای جبرانی با عرق ریزان در تابستان

جعفر درایی



مردادماه دهه اول سال هفتاد بود. گرما بیداد می کرد، کلاسهای جبرانی هم مزید بر این گرما شده بود. سالهای اول دانش آموزان تجدیدی مدرسه ثبت نام می نمودند و پول ثبت نام تحویل مدیر مدرسه یا معاون می دادند و به کلاس می رفتند و بعدش امتحان بود و اگر قبول می شدند از امتحان شهریور در همان درس معاف بودند و اگر نمره نمی آوردند دوباره باید شهریور امتحان همان درس را تکرار می کردند.

بعد از پایان کلاسهای جبرانی مدیر مدرسه حق الزحمه دبیر را محاسبه و نقدا پرداخت می نمود. سال بعد اداره کل آموزش و پرورش بهتر آن دید که ناظر و بازرس بر کلاسهای جبرانی داشته باشد. پس ثبت نام مدیر می نمود و پول در حساب اداره واریز می کرد و بعد از مدتی که کلاسها تمام شد اداره حق الزحمه دبیر و بازرس معاونت و مدیریت اداره را جدا می کرد و آنگاه حق دبیر و مدیر مدرسه را به حسابشان واریز می نمود. سال بعد وزارتخانه دستور داد که پول ثبت نام دانش آموزان کلاسهای جبرانی باید از مرکز استانها به وزارتخانه فرستاده شود و بعد از اتمام کلاسها حق الزحمه مدیر و معاون و دبیر مراکز استانها از طریق وزارتخانه به مراکز استانها عودت شود تا پس از مراحلی پول به دست دبیر و مدیر و معاون مدرسه برسد.

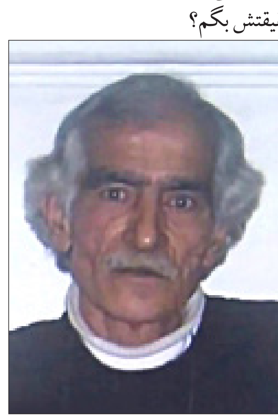
اوایل دهه هفتاد بود. مدرسه راهنمایی حکیم نظامی باغ زهرا از شلوغ ترین مدارس راهنمایی شهر بوشهر بود و دو شیفت و هر کلاس ۴۵ نفر در خود جای می داد و بالطبع کلاسهای جبرانی شلوغی داشت و هر کلاس با یک پنکه سقفی و کلاس چهل نفره و گرمای مرداد ماه باید چهار درس علوم و ریاضی و عربی وانگلیسی تدریس می شد. مدارسی که ثبت نام دانش آموزان جبرانی را به عهده داشتند، مدارس راهنمایی ۲۲ بهمن، شهیدزاهدی، حکیم نظامی، شهید پاسدار و شهید ماهینی بودند.

مدرسه حکیم نظامی به مدیریت علی کیانپور و معاونت حبیب تنگستانی اداره می شد. چند روزی از کلاسهای جبرانی گذشته بود و بازرسی از تهران برای نظارت بر کلاسها به بوشهر آمده بود و سری هم به مدرسه حکیم نظامی برای بررسی اوضاع کلاسها و وضعیت آب خوردن و نظافت و کلاسها و دفاتر و تعداد کلاس زد.

حبیب تنگستانی با بازرس در حیاط مدرسه بودند و بازرس را برای دیدن بشکه آب خوردن که یخ در آن ریخته شده بود تا آب خنک برای آشامیدن بچه ها باشد، برد. سپس بازرس به دفتر مدرسه آمد و با ابراهیم منظری دفتردار و علی کیانپور مدیر مدرسه مشغول صحبت و بررسی دفاتر شد. درهمین زمان زنگ استراحت زده شد و دبیران وارد دفتر شدند. باقر آرامی آخرین نفری بود که وارد شد و لباسش مانند دیگر دبیران خیس عرق بود. بعد از سلام و علیک باقر دو تا لیوان آب سر کشید و استکان چای که برایش ریخته بودند را به لب برد و مشغول نوشیدن آن شد.

آقای کیانپور به بازرس پیشنهاد نمود که از دبیران درباره کلاسهای جبرانی نظرخواهی کند و باقر آرامی که از باسابقه ترین دبیرها بود را نشان بازرس داد. بازرس هم بعد از سلام و علیک مجدد وعرض خسته نباشید به آقای آرامی گفت: «نظرت درباره کلاسهای جبرانی چیست؟»

باقر نگاهی به بازرس نمود و گفت: حقیقتش بگم؟



بازرس گفت: بفرما

باقر گفت: بدت نمیاد؟

بازرس گفت: بفرما برای چه بدم بیاد؟

باقر تُن صدایش را بلندتر کرد و گفت: اون قرمساغ وزیری که تو تهرون تمرگیده و از پنجره اتاقش درختها را سیل میکنه و این ... داوری زاده مدیر کل اداره آموزش و پرورش بوشهر که زیر کولر نشسته چه میفهمن که کلاس جبرانی چنن!

ناگهان بازرس برافروخته شد و گفت: برادر توکه همش توهین کردی؟

ناگهان باقر آرامی بلند شد و نگاهی به بازرس نمو د و چند بار به شانه های بازرس زد و گفت: برو. برو که توهم دلت سی ما و دانش آموزان نسوخته، اومدی سی چهار قرون پیل بی صحاب که از تو بُت ما در بیاری.

و سپس بسوی کلاس حرکت کرد و با خود ورار می کرد: دلنگ و دلنگ و دلنگ با هواپیما اومده و با ماشین یل و ولش میکنن، بعد درباره کلاس جبرانی پرس میکنه، چیشتون پیل مفت دیده باید هپرو کنین و ورداریننش. ...

و سپس آرام وارد کلاس گرم درس شد.

سینه زن غریب

حمید خلیلی

چند ماهی بود که ساکن شهر شده بودم، بعد از اینکه در امتحان نهایی پنجم قبول شدم به اتفاق برادرم اومدیم بوشهر و در محله صلح آباد یک اتاق اجاره نمودیم و من مشغول ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی شدم. مدتی گذشت و حس می کردم دیگه شهری شدم و کوچه و پس کوچه های محله صلح آباد و حتی شهر را خوب بلدم. تا این که محرم رسید و آن سال نخستین محرم بود که از ولایت خود دور بودم و خیلی دلم برای مراسم خاص زادگاه خودم تنگ شده بود.آن جا همه آشنا بودند و تازه پدرم خودش بانی مراسم روضه خوانی بود. مردم ولایت هم هر چه در طبق اخلاص داشتند در دهه محرم هزینه می کردند و من چند نفر از بچه های شیطون روستاه مثل گربه ها گوشت خام از صاحبان نذری دزدی می کردیم و در منقل حسینه روی آتش می گذاشتیم و می خوردیم و روی هم رفته تو هیچ ماهی از ایام سال مثل محرم به ما خوش نمی گذشت. ناگهان صدای سنج و دمام بلند شد و این صدا گویی مرحمی بود بر درد غریبی من. به خودم گفتم حمید بلند شو برو تو جمع مردم، بی باک باش ناسلامتی تو بچه کدخدای ولات بودی باید زرنگ و فرز باشی. بله باید یه کم همت بخرج بدم باید برم تو کوچه و پس کوچه ها و با پا،یه قوطی را شوت کنم و نترسم از این که دی کریمو یا احمدو چینگو چه میگه ! دیگه جومه یقه پهن نمی پوشم و دگمه آخرش هم نمی بندم دیگه آسینم هم نمی بندم. من هم مثل بریمو چهار ساله اومده شهر همه چی میدونه یه کمربند پهنی زده و آستین شلوارش دو برابر کفشش گشاد نموده،تازه لهجه اش هم تغییر کرده و سی خاگ میگه تخم مرغ سی پور گو میگه پرپین من هم مدتی است بعضی حرکات شهری ها بلد کردم اما نه زیاد، ولی خوبه بهتر از آب پتیه (اصطلاحی محلی)

فوری یه جومه مشکی پوشیدم و جلو آیینه رفتم کمی لپم پر باد کردم و دستی به موهام فرو بردم تا فر بشه و از خونه خارج شدم. مردم تند تند بطرف مسجد می رفتند. آسمان ابر سنگینی پوشانده بود و هر لحظه احتمال داشت بارون بیاد. در مسیر حرکت ادا و اطوار شهریها را در ذهن خودم ثبت می کردم. مبادا حرکاتم دهاتی جلوه کنه و بچه های شیطون شهر بهم بگن: ووِیی خالو صحرایی ؟ با جرات سرم را بالا گرفتم و رفتم طرف صدا دیگه لازم نبود کوچه ها حفظ کنم صدای سنج و دمام مرا هُل می داد به سمت مسجد. سنج و دمام تمام شد و کمی با درنگ وارد صحن مسجد شدم این مسجد با خونمون فاصله داشت و جزء خشم (محله)جنوبی صلح آباد بود. وارد که شدم تازه دور اول سینه شکل می گرفت و دنبال سیاهی لشکر می گشتند. من غریبانه و مظلوم گوشه ای ایستاده بودم که بانی دستم کشید و مرا آهسته هل داد بطرف صف. خیلی خوشحال شدم که ها والله منم کسی هستما! یکی می خواند و ما جواب می دادیم (به حسن گریه کنم یا به حسین...) و صدای من بلندتر از همه بود بدون این که به لهجه ام کسی توجه کنه در هنگام سینه بخودم می گفتم. :کاش نکو الماس (یکی از دوستان ولایتی) می فهمید که من چگونه پیشرفت کردم. او سال قبل رفته بود شهر و یک ماه برام تعریف فالوده می کرد و آب دهنمون می افتاد! بیو حالا ببین حمید چه آدم زرنگی شده ! . صف دوم شکل گرفت و صدای ما بچه ها کمرنگ شد. صف سوم چندین آدم هیکلی از مسجد در اومد و ناگاه بخشو با وقار به جایگاه اومد. من تا حالا بخشو ندیده بودم و از میان بازوهای خیس رنگارنگ سینه زنان یک لحظه نگاهم از بخشو دور نمی شد و به خودم می گفتم بخشو اینه ! ؟یعنی من حمید اهل روستای گاهی با صدای بخشو سینه می زنم؟ بوام می گفت حمیدو آدم زرنگی میشه واقعا حرفش راست در اومد ناگاه مردی مرا از صف بیرون کشید آخه مثل بقیه پا بر نمی داشتم. صف چهارم شکل گرفت و ریتم واحد شروع شد وتمام موی تنم سیخ شد و هیجان وجودم فرا گرفت اینبار بدون اجازه خودم را تو صف آخر جا دادم چشمام بسته بود و نمی فهمیدم که در فرود دستم، زبونم هم در میاد و محکم به سینه خود می زدم و فکر می کردم هر کس محکم سینه بزنه کارش درسته چشم باز کردم دیدم بخشو نگاهش رو منه و لبخندی میزنه . اینبار یه جوون قلدری اومد کاش ازصف بیرونم می کرد از صحن مسجد بیرونم کرد هوا بارانی بود دیدم فقط هولدریا بیروونند، اینها کار گران و حمال های بدبختی بودند که روز تو کشتی ها سیمان خالی می کردند یا تو بازار صفا خرید مردم را جابجا می کردند که این شب پاسبان دم در جلوشون گرفته بود. فقط کسانی وارد صحن مسجد می شدند که چهره شون کار گری نبود. یه بار خواستم زیر دست پاسبان بزنم وبرم تو که یقه ام گرفت و مانع شد. قدری صبر کردم دیدم بی فایده است و همان راهی که اومدم مایوس رهسپار خونه شدم و به خودم گفتم حمیدو هنوز خیلی زوده که بخواهی شهری بشی!، خدا کریمه. باران شدت گرفت و من به عشق باران و عشق محرم زیر باران کیف می کردم و پایم را محکم به زمین نمناک می کوبیدم و نوحه می خواندم / حسن به زهر کشته شد – حسین به شمشیر جفا ...

به یاد مدیر فرهیخته شیرازی در بوشهر؛ شادروان خلیل رهنما

عدس و خرما

حسین شادکامی



درسال ۱۳۴۸ کلاس دوم دبستان مدرسه فردوسی در محله جبری بندر بوشهر بودم. سال قبل نیز این مدرسه فاصله اش تا خونه بین دو خونه تا مدرسه راه بود، ولی در سال دوم مدرسه را به چند کوچه آنطرف‌تر انتقال داده شد. صبح یکی از روزهای پنجشنبه آخر سال تحصیلی به بچه ها سهمیه بیسکویت های جعبه ای که ۲۳ تا۲۵ عدد بیسکویت به اندازه کف دست بزرگتر که در جعبه اش هم نوشته بود انجمن حمایت از زندانیان و حبوبات تا سیب زمینی به هر دانش آموز می دادند (چه گنامون بید) در زنگ آخر بچه ها کلاس به کلاس بیرون می فرستادند و توی صف می ایستادند و سهمیشون می گرفتند و به خانه شون می رفتند. آن روز پچ پچ تو بچه ها افتاد و با خنده می گفتند عدس و خرما است. که تا حال خرما نبود آخه خرما تو خونه همه بود و نوبت من که رسید بابای مدرسه (آقای احمدی) گفت کو ظرفت؟ گفتم نیاوردم. رفت



کیسه ای خالی از عدس ها برداشت و دو پیمانه و نصفی عدس که تو تشتی جلویش نهاده بود ریخت تو کیسه و پنج کیلو خرمای شیره دار هم کنارش گذاشت. مو هم کتابهایم که توی پلاستیک بود در یک دستم و گونی عدس، خرمایی در دست دیگه بعضی اوقات بلندش می کردم در چند قدمی که می رفتم جایی که صاف بود روی زمین می تروندمش دنبال خودم به زحمت تا رسوندمش دم در خونه، صدای دیم (مادرم) زدم. خوشحال از این که من هم سهمیه به خونه آوردم. البته بعضی از بچه ها بزرگتراشون می آمدند کمکشون می کردند. دیم (مادر) وقتی که آمد به سویم کیسه که باز کرد مثل خرمایی کنجد زده ولی بجایش عدس بود و خرماها تو کیسه ناپیدا و لچه شده بید.

دیم گفت کی ایکار کرده؟ گفتم بابای مدرسه. دیم رفت چادرش سر کرد و کیسه را گرفت روی سر نهاد و به سوی مدرسه رفت مو هم کتابهایم را روی سکنچه پله ها گذاشتم و بدنبالش رونه شدم. کیچه ها پشت سر گذاشتیم تا رسیدیم در مدرسه تو مدرسه کسی نبود به غیر از آقای خلیل رهنما مدیر مدرسه و ناظم و بابای مدرسه. مدیر که دید دیم یک کیسه روی سر دارد، آمد جلو گفت: خیر باشه مادر.

دیم گفت: ای بچه نافهم شما چرا؟! مگر عدس و خرما ری هم می ریزند؟ شما می تونید اینو بخورید. و گذاشت وسط حیاط مدرسه. مدیر در کیسه باز کرد و معجون عدس خرما که دید از مو پرسید کی رو هم ریخته اینا! منم گفتم: آقا، بابا.

مدیر صدای آقای احمدی زد و گفت: چرا اینکار کردی؟ آقای احمدی در کیسه که باز کرد نگاهی به من کرد انگار شرمنده شده بود سر بلند کرد. آقای مدیر بهش گفت: برو ده کیلوخرما و نصف کیسه عدس بگیر با ای مادر ببر تا در خونشون و کیسه مخلوط عدس خرما از ما گرفت و آقای احمدی رفت توی اطاقکی که انباری تغذیه و عدس و خرماها بود و نصف کیسه عدس و یک کیسه خرما برداشت و به ما گفت بریم. دیم با آقای مدیر خداحافظی زد و آقای مدیر گفت ببخشید مادر.

با آقای احمدی تا در خانمون رسیدیم و عدس و خرماها را گذاشت دم در سرا و خدا حافظی کرد و رفت.

واین حکایتی شده بود تا یک هفته سی مو می گفتند پهلونی که تونستم عدس و خرما ها را قاطی کنم.



هفته نامه نسیم جنوب
دیرپاترین نشریه تاریخ بوشهر

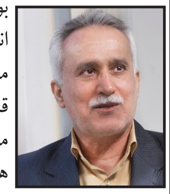
تلفن های تماس
۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
۰۷۷۳۳۳۲۸۱۵۱ - ۰۷۷۳۳۳۲۵۹۰۰
www.nasimjonoub.com

nasimjonoub.com
نسیم جنوب
هفته نامه سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی

صاحب امتیاز: دکتر امیر خلف پور
مدیر مسئول وسردبیر: یونس قیصی زاده
نشانی: بوشهر، میدان قدس، کوچه بوستان ۳۰،
دفتر نسیم جنوب
تلفن: ۳۳۳۲۵۹۰۰ - ۰۷۷ فاکس: ۳۳۳۲۸۱۵۱ - ۰۷۷
تلفن همراه و واتساپ: ۰۹۱۷۷۷۲۳۹۰۹
لیتوگرافی و چاپ: بهارستان

مانیفست تمدن غرب

امان الله شجاعی



بوریس جانسون نخست وزیر انگلیس که در پی اعتراضات مدنی مجبور به کنار رفتن از قدرت شده است، خطاب به مردم انگلیس گفته است که هیچ کس در سیاست آن قدر مهم نیست که با رفتنش اتفاق مهمی بیفتد. "انگلیس رهبر مقتدر دیگری خواهد یافت". من گرچه این جایگاه را بسیار دوست دارم، "ولی می پذیرم و کنار می روم".

ساختار سیاسی و مدنی در این کشورها آن قدر پیشرفت کرده اند که دیگر خود و خانواده ی خود را نمی بینند و یا این که همانند ما بخواهند کشورشان را خراب کنند تا خانه ی خود را آباد کنند! ساختارها و نهادها، آن ها را چنان مطیع قانون می کنند، که آن منافع شخصی و صدای تمایلات فردی شان به کوچه ی بغلی منزلشان نیز نمی رسد.

همان گونه که خواسته ی شخصی جانسون و آرزوهای فردی وی در مورد خودش، برای مردم انگلیس پشیزی ارزش ندارد.

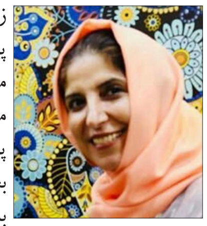
واقعا باید دقت کرد که چه چیزی باعث شده که بوریس جانسون در آخرین لحظات جدایی اش از دولت، این حرفها را بزند.

تا زمانی که آن ها این گونه زیر ذره بین رسانه ها و جامعه مدنی، مطیع قانون و منافع کشور هستند و ما اینگونه از یک طرف در بهشت زهرا به دنبال پاک کردن چهره ی مردگان و در تلویزیون شاهد موهای افشانیم و رفتار دو گانه داریم و بازار ریا را پر رونق کرده ایم، و همچنین برنامه ای واحد برای نهاد سازی در جهت توسعه کشورمان نداریم، بی شک باید همچنان شاهد پیشرفت آن ها و گرفتاری های روز افزون خود باشیم.

بر اساس شواهد علمی و تجربیات بشری در مورد صعود و سقوط تمدن ها، تا زمانی که آن ها(غربی ها) در "عمل" بر همین عزم استوارند و مانیفست توسعه ی تمدن آن ها بر سه پایه ی،"تجربه ی بشری، علم و دانش روز و نو آوری، چگونه حکومت کردن است"، بسیار بعید است که تمدن غربی رو به افول برود و برعکس، تا زمانی که ما بر اساس تجربیات بشری و علم، دانش و خرد، نهاد سازی ها را برای رسیدن به منافع ملی ایران (به صورتی که با آباد کردن خانه هایمان، کشورمان نابود نشود و نیز با آباد کردن کشورمان، خانه هایمان خراب نشود)، انجام ندهیم، امکان ندارد که روزبهی و آرامش این جهانی، نصیبمان شود.

«نام مادر»، «نام پدر»

مژده مواجی - آلمان



زنگ زد که می‌خواهد پیشم بیاید و نیاز به مشاوره و تکمیل مدارکش دارد. زیاد پیش می‌آید که مراجعان بعد از اتمام دورهٔ مشاوره با ما دوباره تماس بگیرند و هنوز نیاز به کمک داشته باشند.

چند ماهی از کوچینگ شغلی‌ای که با او داشتم، گذشته بود. در آن مدت آرزویش این بود که پدر و مادرش را که در سوریه زندگی می‌کردند، دوباره ببیند. مدت کوتاهی بعد از کوچینگ در تماس تلفنی‌ای که داشتیم، خبر مرگ پدرش را داد. غبار غم روی صدای لرزانش نشسته بود. زندگی پرفرازونشیبی داشت. با شروع جنگ در سوریه، همسرش را از دست داده بود، دانشگاه را بعد از چند ترم تحصیل قطع و با دو پسرش به آلمان فرار کرده بود. دو پسری که به سن بلوغ رسیده بودند، گاهی با مادرشان کلنجار می‌رفتند و گاهی آرامش نسبی داشتند. گاهی کاکتوس بودند و گاهی پنبه.

مثل همیشه وارد دفترم که شد، بوی عطرش اتاق را پر کرد. روسری خاکستری رنگ نازک تابستانه‌ای به سر داشت و با کفش ورزشی‌ای که به پا داشت، چابک به روی صندلی نشست.

- هنرستان حرفه‌ای قبلی که در کوچینگ با آن ارتباط داشتیم و جواب رد به من دادند، هنرستان دیگری را برایم پیشنهاد داد. باید مدارکم و درخواست برای دورهٔ «دستیار اجتماعی» را برایشان بفرستم.

خوشحال شدم.

- چه همکاری خوبی بین هنرستان‌ها! انگیزهٔ بالای خودت هم بی‌تاثیر نبوده.

با اشتیاق گفت:

- ارتباطم با هنرستان قبلی قطع نشد. امروز هم به هنرستان جدید می‌روم تا خودم را معرفی کنم و مدارکم را تحویل بدهم. رزومه‌ام را برایم چاپ می‌کنید؟ همان که پیش شما نوشته شد. در کامپیوترم پیدا نمی‌کنم.

از توی کیف دستی‌اش اصل مدارکش را بیرون آورد تا برایش کپی و در پوشه‌ای بگذارم. همکار مراکشی‌ام رزومه‌اش را از توی کامپیوتر پیدا کرد. روی متن درخواستش کار کردم و بالاخره پوشهٔ مدارکی که باید تحویل می‌داد، کامل شد. در حین مرتب‌کردن مدارکش، توجه‌ام به چند خط اول یکی از آن‌ها جلب شد. نام مراجع، تاریخ تولد و نام مادر روی آن نوشته شده بود. از او پرسیدم:

- در سوریه فرم‌های اداری را که پر می‌کنید، نام مادر در آن است؟

- بله. چون فرزند از شکم مادر بیرون آمده.

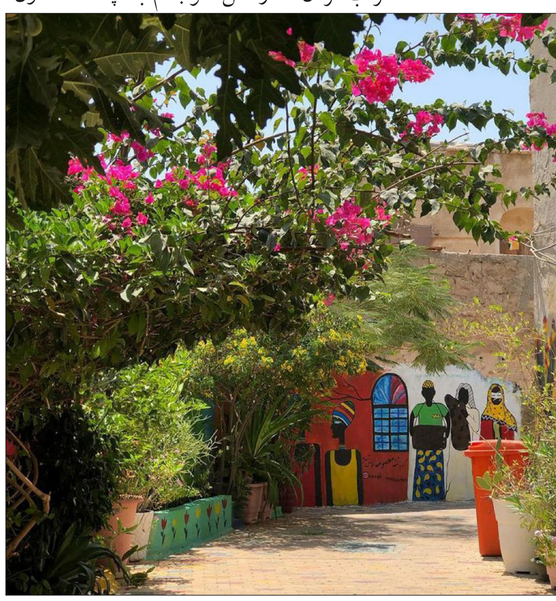
- در ایران نام پدر نوشته می‌شود.

رو به همکار مراکشی‌ام کردم و پرسیدم:

- در مراکش چطور است؟ در فرم‌های اداری نام پدر یا نام مادر قید می‌شود؟

همکارم با تعجب جواب داد:

- نام هیچ کدام از آن‌ها.



* عکاس خودم: کوچه ننه معصومه، بوشهر

خبرِ یک کتاب برای روز خبرنگار

حسام حق پرست



گرمترین روزهای جهان می گذرد...

بندر بوشهر که هر صبح از آسمان و زمین و زمانَش بارانِ شرجی می بارد و چنان دَم می کند تو گویی راه نفس می گیرد و بند می آید.

دریا و دیدار صبحگاهی اش امّا پیمانی ناگسستنی با ما اهالی بندر دارد و سلام هر صبح که هیچ جلودارش نخواهد بود چه این هوا باشد چه هوای بارانی و شمالِ سرد زمستان!

بارها در همکلامی با دریا گفته ام که مسیر پیاده ات هم مانند خودت پُر ماَجرا و حکایت است.

دیدار، گفتار و رفتارِ مشتاقانِ دریا بی شک روابط اجتماعی و جامعه شناختی خود را دارد و آن را شکل داده است که شرح آن بَسیار مفصَّل است!

در همین روزهاست که نزدیک به روز خبرنگار، خبر کتاب وَ هم خود کتاب با قلم اهل دریا و دریاشناسِ راستین دیارمان به دست تو می رسد تا آن را بهانه ای بدانی و به نوشتن درآیی!

پروفسور ایرج نبی پور چه بی تابانه و با حُرمت دریا را زندگی می کند و دریا که برایش مصداقِ کلام استاد سخن سعدی ست:

مثل تو کیست در جهان تا زِ تو مهر بگسلم!؟

کتابِ فناوری در برابر انسانیَت خبری شد تا برای روز خبرنگار از بهترینِ خبرها گفته باشم!



مو وُدریا دو یار همجواریم
مو و دریا همیشه بی قراریم
مونُم عاشق وُ دریا یارمحبوب
کنار هم همیشه ما خُواریم

حسین نوری فیروزی

کاری برازنده پیشینه تمدن پارس

حسین باغبانی



تیمی علمی،آموزشی و پژوهشی از ایران، در بزرگترین اتفاق علمی اتحادیه حاضر است که برنامه های تلسکوپ فضایی جیمز وب بخشی از ظرفیت آن است. مجمع عمومی IAU ....

این بزرگترین اتفاق اتحادیه بین‌المللی ستاره‌شناسی است که هر سه سال، یک بار برگزار می شود و بزرگترین دستاوردها و یافته ها علمی در آن ارائه و انتشار می یابد. تا به امروز، یافتن جایگاهی در این میان برای کشور عزیزمان ایران، سخت می‌نمود. اما اکنون چه کسی باور می کند ایران و سخنرانان ایرانی در مهمترین کمیسیون اتحادیه، یعنی آموزش ، پژوهش و توسعه از میان چهار سخنران مدعو، دو سهمیه داشته باشد؟!!!

بسی فراتر از تصور و خیال مان، آنهم در قالب دو پروژه ی جهانی تینا و سینا (شبکه جهانی ستاره‌شناسی معلمان و شبکه جهانی ستاره شناسی دانش آموزان). دو پروژه ای که در راستای استراتژی پلن، ۲۰۲۰ و ۲۰۳۰ اتحادیه بین‌المللی ستاره‌شناسی و بر اساس تجربیات موفق اتحادیه ستاره‌شناسی معلمان ایران، توسط کمیته علمی مجمع عمومی انتخاب شده که در قالب دو سخنرانی توسط نمایندگان اتحادیه ستاره‌شناسی معلمان ایران ارائه می گردد.

جالبتر این که ریشه این دستاوردهای ارزشمند نه در پایتخت یا مناطق برخوردار کشور، که در استان محرومی مثل بوشهر پای گرفته است، جائی که رصدخانه مهر که در دو دهه عمر خود، با برنامه ریزی و تلاش و پشتکار جوانان بوشهری زیر سایه بزرگان و تجربه داران بندر نشین، کاری کردند، اعجاز گون. اکنون درحالی این خبر را می‌نگارم که همه سختی و چالشهای بیشمار حضور، در این مجمع بزرگ علمی، را پشت سر گذاشته ایم و با خیالی راحت و دلی پر از شوق و امید و افتخار، روز افتتاحیه را پشت سر گذاشتیم و بزودی ارائه های خود را شروع خواهیم کرد.

اکنون که همه چیز را حل شده می‌بینیم، بیش از پیش سنگینی بار مسولیت را احساس می کنیم آخرین پازل این ماراتن یکساله، شایستگی ارائه هاست، چیزی که بنا است نتیجه تلاش هزاران نفر تیم را به دنیا ارایه نماید. در طول یک سال گذشته دهها نفر از اعضای تیم با تلاش شبانه روزی دستاوردها را در قالب پروژه ها اماده کرده اند، و ما ارائه دهنده آنیم. حال ما آماده ایم تا با اتفاقی تاریخی، با چهارده ارائه، ارى چهارده ارائه، سفیران افتخار آفرین سرزمین‌مان باشیم.

سرزمین باستانی که اکنون ستاره شناسان آن، با بهره گیری از پیشنه تمدنی درخشانش چهار رویداد، اصلی ستاره شناسی دنیا، یعنی انقلاب تابستانی و انقلاب زمستانی و اعتدال بهاری و اعتدال پاییزی را با چهار چشن باستانی ایرانیان گره دادند، و اکنون یلدا، نوروز ، تیرگان و مهرگان، بزرگترین و مهترین رویدادهای چهارگانه جهانی هستند.